



# فابل در ادبیات فارسی

## (۲)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

بطوری که در قسمت اول این گفتار که در نخستین شماره «گوهر» (بهمن ۱۳۵۱) بچاپ رسیده است مذکور گردید «فابل» در ادبیات جهانی عبارت است از داستانهای کوتاهی، به نظم یا به نثر، که غالباً باصطلاح امروزها «قهرمانان» آن حیوانات هستند. اکنون دنباله مطلب را می آوریم:

---

\* آقای استاد سید محمدعلی جمالزاده از نویسندگان دانشمند و صاحب نظر معاصر

زندگانی بنی آدم در روی کره خاکی بازندگانی جانوران و حیوانات توأم و مترادف بوده است و آثار و قراین این همزیستی در قدیم ترین کتابهایی که در دست است و از آن جمله در کتابهای بزرگ مذهبی مشهود است.

علاقه مردم هندوستان بچ حیوانات باندازمایست که گاهی اسباب تعجب سایر مردم دنیا میگردد. تعلیمات آوستا درباره سگ و لزوم بذل توجه و محبت بدو نیز براحدی پوشیده نیست. در تورات و انجیل هم درباره بعضی از حیوانات، خواه بصورت تمثیل یا غیر آن، سخنانی می یابیم که دلالت دارد بر مناسباتی که بین انسان و حیوان موجود بوده و هست.

در کلام الله مجید هم سوره هائی از قبیل سوره «البقره» و سوره «الانعام» و سوره «النحل» و سوره «النمل» و سوره «العنکبوت» و سوره «البروج» (۱) و سوره «الفیل» و «طیر ابابیل» و «سگ اصحاب کهف» و جز آن از آیات و اشارات آمده است که همه از نقش حیوانات در زندگانی انسانی حکایت میکند.

خر حضرت عیسی و یغفور حضرت رسول اکرم و ذوالجناح حضرت امام حسین و رخس رستم و بز اخفش و گربه ابوهریره و گربه عابد و چهارپایان بسیار دیگری که در کتابها ذکرشان آمده است همه شاهدهای صادق براین ادعا هستند که از قدیم الایام انسان و حیوان باهم زندگی میکرده اند و بیکدیگر محتاج بوده اند و بدیهی است که قوه تصور و تخیل انسانی داستانهای بسیاری درباره مناسبات و روابط حیوان زبانداز با حیوانات بی زبان ساخته است.

سرتاسر بناهای تاریخی مصر و هند و امریکای قبل از هجوم و استیلای اسپانیان، پر است از نقوش حیوانات واقعی یا خیالی که بلاشک مصدر و منبع افسانه ها و داستانهای منظوم و منثور بسیار بوده اند و حتی انسان بعضی از آن حیوانات را دارای جنبه الوهیت ساخته است.

افسوس که قسمت عمده این داستانهای اساطیری، که میتوان آنها را «فابل» خواند، از میان رفته است و یا اگر باقی مانده درست بر ما معلوم نیست ولی ممکن است روزی معلوم و روشن گردد و بروسعت اقلیم بی کران «فابل» مبالغی اطلاعات تازه بیفزاید.

آیا میتوان شك و شبهه ای داشت که در تمدنهای قدیم از قبیل سومر و اکاد و تمدنهای سواحل سند و بابل و کلد و آشور و کنعان و خطی و اورارتو و اتروسک و جز آن و این تمدنهای بسیار قدیمی که هرروز از زیرخاک سربرون میآورد (۲) فابل هائی وجود نمیداشته است ولی بدبختانه همه از میان رفته است و باز بلکه روزی از نو پیدا شود.

#### فابل در هندوستان و در یونان:

امروز بموجب آثار مکتوبی که معلوم و در دست است، قدیمترین فابلها را فابل هائی میدانند که در هندوستان و در یونان باستانی ساخته شده و معروف است.

سابقاً هند را منبع اصلی فابل میدانستند و حتی معتقد بودند که فابل های یونانی هم نایش بر فابل های هندی است ولی امروز چنان مینماید که دارند کم کم ازین نظر بر میگردد و فابل های قدیم یونان را، از فابل های هندی که در دست است قدیمی تر میدانند. قضاوت در این قبیل

(۱) باعتبار نام بروج که نام حیوانات است.

(۲) از آن جمله تمدنی است که با اسم تمدن «دیلمون» اخیراً در بحرین مکتوف گردیده است و باستانشناس

معروف «بی بی» در کتاب خود آنرا «قدیمترین تمدن» خوانده است (در ترجمه فرانسوی کتاب خود :

مسائل کار آسانی نیست و باید منتظر بود تا روزی دلایل و براهینی قطعی بدست آید و بقول آخوندها به «ضرس قاطع» معلوم گردد که حق با کیست. تا آنجائی که بر ما روشن و مشهود است کتابی مشتمل بر مقداری «فابل» در زمان پادشاه ساسانی خسرو انوشیروان (از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی سلطنت نمود) تقریباً در حدود یک هزار و چهارصد و پنجاه سال پیش از این از هند بایران آمد که داستان آن بسیار معروف است. فردوسی در «شاهنامه» داستان آوردن کتاب نامبرده را که به «کليلة و دمنه» مشهور شد بتفصیل بیان فرموده است و ما در اینجا ابیات مهم این داستان را نقل مینمائیم:

نگه کن که شادان برزین چه گفت  
 بدانگه که بگشاد راز نهفت  
 بگاد شهنشاه نوشیروان  
 که نامش بماناد تا جاودان  
 پزشك سراینده برزوی بود  
 به پیری رسیده سخنگوی بود  
 چنان بد که روزی بهنگام بار  
 بیامد بر نامور شهریار  
 چنین گفت کای شاه دانش پذیر  
 پژوهنده دانش و یاد گیر (۱)  
 من امروز در دفتر هندوان  
 همی بنگریدم بروشن روان (۲)  
 نشسته چنین بد که در کوه هند  
 گیاهی است رخشان چورومی پرند (۳)  
 که آنرا چو گرد آورد رهنمای  
 بیامیزد و دانش آرد بجای  
 چو بر مرده پیرا کنی ، بی گمان  
 سخنگوی گردد هم اندر زمان

- (۱) یعنی سعی داری که مدام بر معلومات خود بیفزائی و چیزهای تازه یا دیگری .  
 (۲) این بیت میرساند که بروزیه زبان هندی (سانسکریت) میدانسته است و کتابهای هندوستانی را مطالعه میکرده است.  
 (۳) فردوسی کلمه «هند» را با «پرند» قافیه آورده است و شاید بتوان احتمال داد که کلمه «هند» را در زمان او در خراسان به فتح ها، (بروزن «قند») تلفظ میکردند. این نظر احتمالی پیش نیست. درست است که در جای دیگری از «شاهنامه» هند با سند قافیه بسته شده است. این باز میتوان احتمال داد که کلمه «سند» را هم با سین فتحه دار تلفظ میکردند. والله اعلم بالصواب.

وی داوطلب میشود که به هندوستان رفته چنین گیاهی را بایران بیاورد. انوشیروان موافقت مینماید و به رای هند نامه در معرفی و توصیه مینویسد و برزویه را باتحف و هدایای بسیار شرح ذیل به هندوستان می‌فرستد.

در گنج بگشاد نوشیروان  
ز رومی که بدجامه هندوان  
زدینار و دیبا و خز و حریر  
ز مهر و ز افسر زمشک و عبیر  
هم از یاره و گوهر شاهوار  
هم از طوق و از افسر و گوشوار  
شتروار سیصد بیاراست شاه  
فرستاده برخاست از پیشگاه

اما برزویه با کمک رای هند و دانشمندان و با خبران کشور هندوستان از آن گیاهی که مطلوب است اثری نمی‌یابد و سرانجام او را نزد پیر کهنسالی می‌برند که بقول دانشمندان هندی

بسال و خرد او ز ما برتر است  
بدانش زهر مهتری بهتر است

و آن دانشمند کهنسال به برزویه میگوید:

بدانش بود بی گمان زنده مرد  
خنک رنج بردار پاینده مرد

و با او از کتابی سخن میراند که در خزینه شاهی است

بهمهر است و با ریح در گنج شاه  
برای و بدانش نماینده راه

اما رای هند از دادن کتاب به برزویه خودداری دارد و میگوید کتاب را همینجا بخوان «بخوان و بدان و بین پیش و پس» و از برکن و برای خسرو ایران ببر و برزویه میخواند و از بر میکند و بروی کاغذ نوشته بتدریج برای انوشیروان میفرستد.

بدان چاره تا نامه هندوان  
فرستاد نزدیک نوشیروان

و سرانجام بایران بر میگردد و انوشیروان باو خوش آمد میگوید:

بدو گفت شاه ای پسندیده مرد  
«کليلة» روان مرا زنده کرد

و برزویه از نوشیروان درخواست مینماید که بوزرجمهر (که از این قرار میتوان استنباط نمود که دارای خط خوبی هم بوده است) کتاب را بخط خود بنویسد:

به بوزرجمهر آن زمان شاه گفت  
که این آرزو را نباید نهفت  
انگاہ فردوسی شرح کتابت را میدهد و میفرماید:  
نیشتنند بر نامه خسروی  
نبود آن زمان خط بجز پهلوی  
همی بود با ارج در گنج شاه  
بدو ناسرا کس نکردی نگاه

پس چنان مستفاد میگردد که از کتاب فقط يك نسخه وجود میداشته است و در خزینة شاهی بوده است و اگر کلمه «ناسرا» را در اینجا بمعنی «بدون اجازه» بپذیریم کسی حق نمیداشته که بدون اجازه مخصوص آنرا بخواند.

عجبا که فردوسی در متن «شاهنامه» (نه در عنوان فصل که شاید بقلم او نباشد) در همه جا کتاب را تنها بنام «کلیله» خوانده و اسمی از «دمنه» نبرده است و در باب معنی کلمه «کلیله» هم توضیحی نداده است.

روایت فردوسی با روایات دیگری درباره آمدن «کلیله و دمنه» بایران تفاوتهایی دیده میشود که قابل توجه است: اولاً نوشیروان برزویه حکیم را بمنظور آوردن این کتاب به هندوستان نفرستاده بوده است بلکه با آنکه بقول فردوسی (بروایت از شادان برزین) پادشاه دانش پروری بوده است

ز هر دانشی موبدان خواستی  
که در گه بدیشان بیاراستی  
چون از زبان برزویه که بر طبق «شاهنامه»

پزشک سراینده برزوی بود  
به پیری رسیده سخنگوی بود  
ز هر دانشی بهره‌ای داشتی  
به دانش همی سر برافراشتی

شنید که وی در کتابهای هندی خوانده است که در کوه هند «گیاهی است رخشان چو رخشان پرند»

که آنرا چو گرد آورد رهنمای  
بیامیزد و دانش آرد بجای  
چو بر مرده بیراکنی بی گمان  
سخنگوی گردد هم اندر زمان

نوشیروان طالب چنین گیاهی میشود و برزویه را چنانکه گذشت به هندوستان میفرستد، برخلاف مشهور، برزویه کتاب را از هند به ایران نیاورد بلکه آنرا بدستور پادشاه هند، کم کم، میخواند و آنچه را در خاطرش می ماند، بزبان و خط پهلوی، می نوشت و به تدریج برای نوشیروان

به ایران می‌فرستاد. افسوس که سند و مأخذی قدیم‌تر از «شاهنامه» در دست نیست تا حقیقت مطلب قدری برایمان روشن‌تر گردد.

در هر صورت فردوسی دنبالهٔ سرنوشت کتاب را چنین آورده است:

چو مأمون (۱) جهان روشن و تازه کرد (۲)  
چنین نامه (۳) بر دیگر اندازه کرد  
دل موبدان داشت رأی کیان  
بیسته بهر دانشی بر میان (۴)  
«کلیله» به تازی شد از پهلوی  
بدین سان که اکنون همی بشنوی

ما بقی داستان را همه میدانیم و محتاج نگارش نیست و تنها چیزی که قدری مایهٔ تعجب است این است که چرا فردوسی نامی از ابن مقفع نبرده و بجای آن از موبدان سخن رانده است در صورتی که کلمهٔ «مقفع» وزن شعر را نیز بهم نمیزد.

نکتهٔ دیگری که ذکرش شاید بی‌مناسبت نباشد داستانی است که دربارهٔ شطرنج نوشته‌اند و همه میدانیم. چگیدهٔ آن ازین قرار است که رای (پادشاه هند) بازی شطرنج را با تشریفات بسیار و هدایای زیاد برای نوشیروان فرستاد. در «شاهنامه» در این مورد می‌خوانیم که فرستادهٔ پادشاه هند

بیاورد پس نامه‌ای بر پرند  
نبنشته به نوشیروان، رای هند  
یکی تخت شطرنج کرده به رنج  
تهی کرده از رنج شطرنج گنج

و پیام رای را رسانید که اگر کسی در ایران بتواند راه و رسم این بازی و نام هر مهره‌ای را کشف کند.

گراین نغز بازی برون آورند  
به داندگان برفزون آورند  
هر آن ساو و باژی که فرمود شاه  
به خوبی فرستم بدان بارگاه

(۱) خلیفهٔ عباسی .

(۲) باید متوجه بود که فردوسی در این بیت از خلیفهٔ عباسی به نیکی یاد کرده است .

(۳) مقصود کتاب «کلیله و دمنه» است.

(۴) گویا مقصود این باشد که موبدان که هوادار فرهنگ کهنسال ایران بودند در ترجمهٔ «کلیله و دمنه»

بزبان عربی کمک رسانیده‌اند.

وچنانکه میدانید مقصود از «ساو و باژ» در حقیقت باج و خراج است. سرانجام بوزرجمهر راه بازی را یافت و مایه سرافرازی ایرانیان گردید.

در «شاهنامه» در بیان راه و رسم بازی شطرنج مطالب سودمند آمده است که محتاج مقاله جداگانه‌ایست و اگر خدا بخواهد و عمر باقی باشد در گفتار دیگری، در «گوهر»، از نظر خوانندگان خواهد گذرانید ولی در اینجا تنها به اظهار یک نکته قناعت می‌رود. اگرما قبول نمائیم که واقعاً بازی شطرنج در زمان انوشیروان به ایران آمده است پس این بیت فردوسی را در «شاهنامه» درباره بهرام گور که مدتها پیش از انوشیروان سلطنت کرده است چگونه باید تعبیر نمائیم آنجا که میخوانیم:

چو بنشست بهرام لبیک دوید  
یکی دست شطرنج پیش آورد  
به بهرام گفت ای گرانمایه مرد  
بنهمهره، یاری کن از بهر خورد

تنها میتوان احتمال داد که در اینجا مقصود از شطرنج بازی دیگری شبیه به شطرنج بوده است و الا بموجب خود «شاهنامه» شطرنج بعد از بهرام، بمدتی در دوره انوشیروان، از هند به ایران آمده است و آن هم باز جا دارد که بگوئیم والله اعلم.

دنباله دارد

ژنو شب نوروز ۱۳۵۲

ژئوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

در سطر ۱۵ صفحه ۷۷ شماره دوم این عبارت افتاده است که با عرض  
معذرت بدینوسیله اصلاح می‌شود:  
... اگر در برابر گرما - (زود متاثر شود علامت گرمی مزاج و اگر در برابر  
سرما) زود متاثر شود ...